

پرداختی بسیار نو، از موضوعی بسیار کهنه و تکراری

نقد داستان قاصدک

سکینه زنجانی

نویسنده: علی مؤذنی
ناشر: حوزه هنری
تیراژ: ۶۶۰۰ نسخه
چاپ اول: ۱۳۷۲
قیمت: ۱۷۰ ریال، ۳۱ صفحه



پوشیده می شود و نشانه ای از آن به شمار می رود و اگر در حالت عادی کسی را که یکپارچه سیاه پوشیده باشد، گمان می کنیم عزادار است. حال اگر کودکی با چنین فرهنگی بزرگ شود، بدون شک لباس سیاه را نشانه عزاداری خواهد دانست. بنابراین وقتی «امید» درخواست لباسی سیاه می کند، باید بپنداریم که او در موردی خود را عزادار می داند و این مورد هم جز «پدرش» نمی تواند باشد. ولی چرا؟ رفتار «امید» در سراسر داستان به درستی نشانگر دلتنگی او از عدم حضور پدر است. او مدام حضور او را می خواهد. اینجا دو مسأله وجود دارد: یکی اینکه چرا علی رغم فضای داستان که مملو از نشانه های امیدواری به بازگشت پدر است (و حتی مادر چنین می پندارد)، امید به فکر عزاداری است؟ و دیگر آنکه امید اصلاً در سنتی نیست که قادر به درک چنین مسأله ای باشد، چه رسد به آنکه همچون بزرگان خود را برای آن آماده کند و حتی از پیش، لباس مشکی بپوشد. البته ممکن است دلایل دیگری در نظر نویسنده بوده است مثلاً امید به دلیل غم و غصه ای که دارد مایل به دیدن رنگهای شاد نیست. اما این با اصرار امید برای پوشیدن کفش و لباس و جوراب مشکی، جور در نمی آید. زیرا اگر او مثلاً لباس زرد و قرمز را نمی تواند تحمل کند، دلیلی ندارد که حتماً لباس یکسره سیاه بخواند و می تواند با هر رنگ کمتر شاد دیگری هم سر کند. بنابراین هر دلیل دیگری - جز عزاداری - برای اصرار امید به پوشیدن لباس سیاه، نمی تواند درست باشد زیرا قوت این نهاد در فرهنگ ما به عنوان نشانه عزاداری چنان زیاد است که هر دلیل روان شناسانه یا نمادین دیگری را تحت الشعاع خود قرار می دهد.

تقاضای امید از قاصدک برای بازگویی پیغام پدر، همانند تصویری که از باد به عنوان فرد دارد، بچگانه تر از سنتش است. ابی شک کودکی به سن او فرق اشیاء، حیوانات و انسان را می داند و می فهمد که حتی حیوانات نیز نمی توانند مانند انسان سخن بگویند، چه رسد به سخن گفتن اشیاء. مگر اینکه او قاصدک را مانند ضبط صوت، رادیو و ... بداند که در داستان به چنین پنداری اشاره نمی شود. جز اینها و بعضی موارد جزئی تر، رفتار امید متناسب با سن و سال و موقعیتش به خوبی نشان داده شده است.

«قاصدک» داستان کوتاه زیبایی است و چنان که از داستان برمی آید، برای بزرگسالان نوشته شده است. زنی که همسرش در جبهه دفاع مقدس نبرد می کند، برای تسلای تنها فرزندش - امید - به قاصدکی متوسل می شود. رابطه مادر و فرزند به خوبی پرداخت شده است. تجلی احساس مشترکی که این دو نسبت به همسر و پدرشان دارند نیز در رفتار و گفتارشان نمایان است (هر چند که گاهی این رفتار از حالت طبیعی خارج می شود).

مشخص ترین جنبه داستان، شخصیت کودک و رفتار او در نبود پدر است. شخصیت او علی رغم پرداخت به نسبت خوبش، ضعفهایی نیز دارد. از غذا خوردن، صحبت کردن و رفتار کودک می توان فهمید که او پنج یا شش ساله و در سن ورود به دوره تحصیلی دبستان است. اما با توجه به سن و سال او بعضی از کارها و حرفهای بسیار بچگانه به نظر می رسد. به عنوان مثال وقتی مادرش از حضور «باد» در همه جا حتی در خانه، صحبت می کند، او می پرسد: «پس تو چرا چادر سرت نیست؟»

کودکی به سن او که می تواند مثل پدرش قریحه بخورد (و آن را از سبزیهای دیگر تشخیص بدهد) یا در سبزیها دنبال شاهی بگردد، چطور از ماهیت «باد» ناآگاه است و گمان می کند که باد مانند انسان است و مادرش باید در برابر آن چادر به سر کند. حتی اگر گمان کنیم از آنجا که قاصدک را باد آورده است و قاصدک پیام آور پدر است، از همین رو کودک ماهیتی انسان گونه به باد می دهد نیز نمی توانیم پرسش ناگهانی او را از مادرش توجیه کنیم. چون کودکان حتی در سنین کم می دانند که باد چیزهایی را به این طرف و آن طرف می برد و طبیعی است که قاصدکی را نیز از طرف پدرش آورده باشد. یا فرض کنیم که قاصدک را باد نیاورده و برای نمونه آن را کبوتری آورده است. آیا اگر کودک از مادر می پرسید که چرا در مقابل کبوتر چادر به سر نمی کند عجیب به نظر نمی رسید؟ همچنین می توان پرسید که چرا کودک باد را مذکر دانسته است نه مؤنث؟ اصرار او در پوشیدن لباس مشکی نیز، با سن و سال وی تناسبی ندارد و به وارونه رفتار پیشین او که متناسب سن پایین تری بود، در این زمینه نیاز به سن بالاتری دارد. در فرهنگ ما معمولاً لباس سیاه در مراسم عزاداری

پرداخت شخصیت مادر به قوت شخصیت امید نیست. احساس او درباره همسرش چنان قوی بیان نشده که بتواند تأثیر گذار باشد و اگرچه رفتار او در قبال امید و کارها و حرفهای عجیب و غیر قابل پیش بینی اش، طبیعی و منطقی به نظر می رسد، به گونه ای محسوس خالی از عاطفه عمیق مادر و فرزند، و بیشتر شبیه رفتار پرستاری بسیار دلسوز است که می کوشد با کودک تحت مراقبت خود همساز شود. احساسات او درباره همسرش نیز به همین گونه است. اصولاً رفتار او در قبال فرزند و همسرش علی رغم نشانه های فراوان تعلق خاطرش به آنها، خالی از لطف و ملاحظت عشق مادرانه و همسرانه است. نویسنده کوشش بسیار کرده است که فداکاریها و محبتهای او را به صورت عملی نشان دهد (مثلاً پیراهنی که او از شوهرش نگه داشته، یا صبوری اش در نخوردن نهار به دلیل اینکه پسرش غذا نخورده و ...) با این حال علی رغم اینکه زن (راوی داستان) تظاهری به فداکاریهایش نمی کند، این کارها تا حدی متظاهرانه به نظر می رسد. گویا راوی می کوشد به صورتی غیر مستقیم اعمال خود را بیان کند. این مسأله می تواند نتیجه انتخاب اشتباه زاویه دید و درک ناقص احساس مادران و همسران، از سوی نویسنده باشد.

زاویه دید این داستان، اول شخص و از زبان همسر یکی از رزمندگان است. نخستین دلیل برای انتخاب چنین زاویه دیدی، دسترسی آسان به احساسات و افکار راوی و بیان آنها برای خواننده است. کسی که داستانی نقل می کند، از زندگی خود صحبت می کند و از همسرش که هر لحظه احتمال شهادت او می رود یا از فرزند کوچکش که در نبود پدر دلنگ است، سخن می گوید، بدون شک باید به راحتی از احساسات خود نسبت به آنها نیز حرف بزند. درست نیست که شخصی - آن هم زن - در این وضعیت بحرانی قرار گرفته باشد و کلمه ای از احساس غم و اندوه عدم حضور همسر و دلنگی فرزند، دلشوره ای که برای سرنوشت خود و فرزندش و شهادت احتمالی همسرش دارد به زبان نیاورد. درست است که گفته می شود بیان احساس شخصیتها در داستان باید به صورت تصویری و غیر مستقیم باشد اما این حرف زمانی صادق است که نویسنده راوی باشد، یعنی از

زاویه دید سوم شخص، یا دانای کل استفاده کند، نه زمانی که راوی، خود در عمق ماجرا و حادثه قرار دارد. بنابراین اگر نویسنده می خواست از جمله هایی مانند «دلیم برایش تنگ شده بود»، «خیلی غصه خوردم»، «از دستش حوصله ام سر رفت»، «دلیم برایش می سوخت» و ... استفاده نکند، باید زاویه دید سوم شخص را به کار بگیرد تا احساسات زن را به صورت عملی و تصویری، نشان بدهد. وقتی خود زن، از کارهایش صحبت می کند، دیگر ضرورت زیادی ایجاد نمی کند که مانند نویسنده عمل کند و به جای گفتن دلشوره ها، نگرانیها و دلنگیهایش، نمونه های تصویری ارائه دهد.

دوم اینکه نویسنده نتوانسته است در حد لازم خود را به شخصیت زن نزدیک کند و در مورد اینکه او چگونه فکر می کند نیز مردد است. دلیل این تردید، چگونگی برخورد مادر با قاصدک است. او در ابتدای داستان معتقد به آمدن قاصدک از سوی همسرش است، چنان که می گوید: «از کجا آمده؟ ... از طرف کی آمده؟» و آن را بوی می کند تا بوی آن شخص را حس کند.

«گفتم: بوی کی را می دهی؟» و بوییدمش. بوی تن هاشم را می داد. «ولی وقتی او به عنوان مادر، قاصدک را نزد فرزندش می برد، دیگر آن احساس اولیه عمیق را نسبت به قاصدک ندارد. در این مرحله، قاصدک از نظر او تنها وسیله ای برای گول زدن پسرش است. بنابراین می توان پرسید که آیا او واقعاً معتقد به آمدن قاصدک از سوی همسرش است - که با توجه به ابتدا و انتهای داستان باید همین طور باشد - یا قاصدک را بهانه کرده که پسرش را وادار به غذا خوردن کند؟

در صفحه هفت چنین نوشته شده: «... اما منتظر بود قاصدک حرف بزند. مصر هم بود. گفت: «بابام چی چی گفته بهت؟»

«بی کار بودی، زن؟ حالا بیا و درستش کن!» این برخورد دیگر آن برخورد اولیه «از کجا آمده، از طرف کی آمدی، بوی کی را می دهی؟» نیست.

گذشته از آن، در رفتار زن، شیفتگی نهفته است که مانع بروز سایر احساسات او و همدلی خواننده با او در این موارد می شود.

«با تکان سر پرسید: آره؟ سر تکان دادم که چه جور هم!» صفحه ۱۳.

«نیم وجبی چه اردهایی می دهد!» صفحه ۲۰.

«با اکراه جورابه های سفید را پوشید. یک آقای به تمام معنی!» صفحه ۲۰.

«... چه ژستی! باید برای قدم زدن از آقا وقت گرفت» صفحه ۲۱.

و ...

البته به اینکه چنین زنی در زندگی سرزنده باشد به بچه اش خوب برسد و خود را به ظاهر خوشحال نشان دهد نمی توان ایراد گرفت، اما انتظار می رود این شادی، سروری درونی نباشد.

جملاتی که او در تعریف ماجرا - و نه در گفتگوها - به کار نشان از نشاط دارد و نه دلشوره و نگرانی چنان سرشار از نشاط است، که دلشوره و نگرانی زنی را که امیدوار است جنگ به کوتاهی موهایش بشود دارد و نه چنین حسی در خواننده برمی انگیزاند.

به همین جهت پایان فراواقعیتی داستان و گریه های مادر و پسر در آغوش هم، علی رغم جذابیت و زیبایی اش، به وصله ای ناهمگون با دیگر قسمتهای داستان می ماند.

نثر داستان بسیار روان و متناسب با موضوع است. جذابیت داستان در شیوه بهره گیری از قاصدک، و در حقیقت پرداختن بسیار نواز موضوعی بسیار کهنه و تکراری است. همین پرداخت تازه است که داستان را زیبا و دلنشین می کند. اگر شخصیتهای داستان نیز پرداخت بهتر و صمیمانه تری داشتند، افزون بر اینها، می توانستند همدلی خواننده را نیز برانگیزانند.

این داستان که در زمره ادبیات بزرگسالان قرار دارد، اگر همراه با تعدادی داستان دیگر به صورت مجموعه به چاپ می رسید، می شد قضاوت مستندتری درباره کار نویسنده کرد. داستان کوتاه همچون داستان بلند و رمان نمی تواند نشانگر خوبی از تواناییها و ضعفهای نویسنده باشد و اگر مجموعه ای از چند داستان کوتاه از یک نویسنده، همه دارای قوتی به نسبت همسطحی بود، می شد درباره توانایی نویسنده، به گونه ای جامعتر قضاوت کرد. از این گذشته تعداد کم صفحات کتاب معمولاً مناسب کودکان و نوجوانان است. زیبنده بود که برای زیاد کردن اوراق آن چند داستان دیگر همراه آن به چاپ می رسید. □